



زند گینامه

شهید احمد فتحی در سیزدهم خرداد هزار و سیصد و چهل در شهر کرمان متولد شد. پدرش فردی عالم، متقی و عارف به مسائل دینی و مادرش از خانواده ای محترم و با تقوا بود؛ محیط خانه جوی روحانی و معنوی داشت و سادگی وضع زندگی در ساختن شخصیت احمد بسیار موثر بود. دوران ابتدایی و راهنمایی را با نمرات عالی گذراند و با دوستانش مهربان و صمیمی بود. احمد فردی با ایمان، پرهیزکار و فعال بود و در آن دوران به کلی با فرهنگ رایج در جامعه بیگانه بود و اندیشه های آمریکایی کوچکترین تاثیری بر او نگذاشته بود. احمد سال چهارم دبیرستان بود که در تظاهرات و فعالیتهای ضد رژیم شاهنشاهی فعالانه شرکت می کرد، حتی چندین مرتبه توسط ایادی مزدور کتک خورد و زخمی شده بود. بعد از پیروزی انقلاب در کنار فعالیتهای اجتماعی و سیاسی به ادامه تحصیل پرداخت و دیپلم گرفت و همان سال با رتبه بالا در رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شد و با پشتکار و تلاش زیاد شروع به تحصیل کرد. بعد از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه ها به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و علی رغم پیشنهاد برادران سپاه که از او می خواستند در واحد فرهنگی و روابط عمومی فعالیت کند، به واحد اطلاعات عملیات رفت و اصرار زیادی کرد تا او را به جبهه اعزام کنند. حتی در این مورد تهدید کرد که اگر مرا به جبهه اعزام نکنید از سپاه بیرون می روم. بالاخره با سعی فراوان توانست با یکی از واحدهای سپاه به مهاباد برود و در آنجا مستقر شد. در نامه ای به برادرش نوشت که فکر نکنید که محیط جنگی و هیجانات خاص این گونه محیط ها ما را به ماندن تشویق کرده یا این که در اثر زندگی سپاهی این گونه شده ام نه. در این جا به علت کمبود نفرات احتیاج شدیدی احساس می شود و از طرفی در کرمان نیازی به وجود من نیست و من در اینجا بهتر می توانم خدمت کنم. ان شاء الله که قطره های خونم که در راه اسلام ریخته شود وسیله ای باشد تا گناهان بی شماری که انجام داده ام آمرزیده شود. احمد نمونه زهد و تقوی و الگوی اخلاق اسلامی بود. او یکی از پایگاههای مستقر در مهاباد را که در تیررس ضد انقلابیون دموکرات بلا استفاده مانده بود را احیا کرد. خودش کیسه های شن را یکی یکی به پشت کشید و در اطراف

پایگاه سنگر ایجاد کرد. احمد در بیست و چهارم فروردین سال شصت در یک درگیری در روستای دارلک مهاباد بر اثر اصابت گلوله ای از سوی عوامل ضد انقلاب دعوت حق را لیک گفت و به فیض شهادت نائل آمد. بعد از شهادتش آن پایگاه را به یاد او نامگذاری کردند.

وصیت نامه

متأسفانه علیرغم پیگری های انجام شده وصیتنامه ای به دست ما نرسید.

خاطرات همزمان

روزی با احمد از پادگان خارج شدیم به لحاظ عجله ای که داشتیم با همان لباس فرم سپاه سوار تاکسی شدیم؛ هر کاری کردیم راننده از ما کرایه نگرفت احمد بسیار ناراحت شد و از آن به بعد هر وقت از پادگان خارج می شد لباسش را عوض می کرد و پوشیدن لباس فرم در خارج از پادگان را سوء استفاده از آن لباس مقدس می دانست.

-جانباز نخاعی بودم و هرکسی راضی نبود با من ازدواج کند. البته حق داشتند؛ ازدواج با یک قطع نخاعی سخت است و هرکس تحمل اش را نداشت. در مسأله ی ازدواج درمانده بودم که یک دفعه به یاد دوستم شهید احمد افتادم. به او متوسل شدم و گفتم زمانی ما باهم دوست بودیم، حاشا به کرمت! اگر دست رد به سینه ام بزنی. مدتی بعد زمینه ای فراهم شد و من با یکی از خواهران هیأت شهدا ازدواج کردم. بعد از ازدواج با هم به محل مزار شهدا رفتیم. به همسرم قبر شهید احمد را نشان دادم که او گفت این کناری هم قبر دایی من است. شهید حسن کمساری. کاملاً به قبر شهید احمد چسبیده بود. من شناختی از خانواده ی شهید کمساری نداشتم فهمیدم به لطف خدا ازدواجم به واسطه ی شهید احمد صورت گرفت.